

شما اگر بد نبودید، فرشته امروز با ما بود!



نقدی بر روایت خاطرات اردشیر زاهدی، فرزند توفان

(تالیف منصوره پیرنیا، انتشارات مهر ایران، پائیز ۱۳۸۴، مریلند، آمریکا)



به قلم رضا رحیم پور

بخش اول و دوم

خاطرات آقای اردشیر زاهدی؛ یکی از مهرهای اصلی و بنام رژیم پهلوی، بیشک میتواند پرده از بسیاری از اسرار رژیم پیشین بردارد و کمکی برای به درک بهتر از تاریخ معاصر ایران زمین، به ویژه کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، باشد. ولی دریغ که آقای اردشیر زاهدی در این راه نه تنها چیز نویی برای گفتن عرضه نمیدارد که بل سعی در مخدوش کردن وقایع تاریخی دارد که سالها به اثبات رسیده اند.

کتابی با چاپ وزین واعلاء ولی خالی از محتوا

این کتاب با چاپ عالی و جلد وزین را خانم منصوره پیرنیا برپایه خاطرات آقای اردشیر زاهدی که شفاها برای وی بازگو کرده اند ، تالیف کرده اند و همسر او آقای داریوش پیرنیا ویراستاری کتاب را انجام داده اند.

لازم به یادآوری است که جد پدری آقای داریوش پیرنیا و جد مادری آقای اردشیر زاهدی به ترتیب به دو برادر، مرحومان حسن پیرنیا (مشیر الدوله) و حسین پیرنیا (موتمن الملک) از خوشنامان تاریخ ایران میرسد. این دو برادر دانا کتب ارزنده و برجسته ای از خود بجا گذارده اند و علاقمندان تاریخ ایران از تالیفات مرحوم حسن پیرنیا درباره تاریخ باستانی ایران و زنده یاد حسین پیرنیا از طرفداران بنام جنبش مشروطیت درباره تاریخ مشروطه ، بخوبی آگاه هستند. در هر حال این زوج منصوره و داریوش پیرنیا نیز حقا که دین خانوادگی خود را بخوبی بجا آورده اند ، به شکلی که در این کتب ۳۵۸ برگگی حتی یک نکته منفی درباره آقای اردشیر زاهدی در آن را هم نمیتوان یافت. این دو زوج آنچنان فرشته ای از آقای اردشیر زاهدی ساخته اند که آدمی در شگفت میماند که فرشته ای معصوم چو او چرا به آسمان نرفته و بر روی زمین باقی مانده است!

در هر حال این کتاب با وزین با برگهای اعلا ولی با محتوای سبکش را میتوان به سه بخش تقسیم کرد.

بخش اول که شامل شجره نامه مادرو پدری آقای اردشیر زاهدی، شرح زندگی پدرش و تبعید او به فلسطین و همنیطور خاطرات ایام کودک، تحصیل در آمریکا و اشتغال در ایران (در رژی برنامه اصل چهار ترومن) خود آقای اردشیر زاهدی میباشد. این بخش که بیش از یک سوم کتاب را تشکیل میدهد ، مملوست از عکسهای خانوادگی که تا حدودی میتواند کسل کننده باشد، مگر اینکه آدمی نام خانوادگی اش زاهدی باشد یا پیرنیا. در این میان تنها سرگذشت آقای فضل الله زاهدی (علیرغم یک کلاغ، چهل کلاغ بودنش) و زندگی نامه (هرچند کوتاه) زنده یادان حسن پیرنیا (مشیر الدوله) و حسین پیرنیا (موتمن الملک) ارزش خواندن دارد.

بخش دوم شامل کودتای ۲۸ مرداد است که آقای اردشیر زاهدی از آن بعنوان "وقایع بیست و هشت مرداد" نام میبرد و در فصل " پنج روز بحرانی" بزرگترین و وقیح ترین دروغها را به خیال

خودشان تحویل خواننده میدهند.

بخش سوم و آخری آن نیز سرگذشت آقای اردشیر زاهدی دوران اوج خود، نخست تحت عنوان سفیر ایران در انگلیس و آمریکا و پس از آن در سمت وزیر امور خارجه پنج سال (از ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۰) میباشد. در سال ۱۳۵۰ بعد از شکست و ناتوانی اش جهت کسب مقام نخست وزیری از پدر زن تاجدارش، دوباره تا دیماه ۷۱۳۵ در سمت سفیر ایران در آمریکا باقی میماند.

هر قدر آقای اردشیر زاهدی در این دو بخش از زیر توضیح درست و حسابی وقایع مهم سرباز زده و خسیسی بخرج میدهد، ولی در عوض تا جا دارد در چاپ عکسهای خانوداگی، سلطنتی و یا با اشخاص مهم سیاسی چند دهه پیشین (حتی از معشوق پیشین خود الیزابت تیلور) گشاده دستی کرده و کلی عکسها و نقاشیهای پُتریت سانتیمانثال از خود و پدرش، را بخورد خواننده میدهد.

جاه طلبی های فضل الله زاهدی

بنا بر تعریف ظریفی، اصولاً تالیف خاطرات زندگی هر کس، بازگوئی اسرار دیگران و در مواردی حتی تهمت زدن به هر کس دیگری است بجز خود راوی. ولی باز هم، با دست و دل بازی زیاد، این تعریف نیز شامل حال خاطرات آقای اردشیر زاهدی نمیشود. چرا؟

زیرا که آقای اردشیر زاهدی یک سو به عنوان داماد محمد رضا پهلوی و همسر پیشین شاهدخت شهناز پهلوی و از سوی دیگر فرزند آقای فضل الله زاهدی میباشد و لذا هیچ چیز منفی درباره آنان نیز ندارد، جز تعریف نیکی از این دو. حتی زمانی که صحبت بر سر اختلاف شدید بین محمد رضا پهلوی و پدر اوست. اختلافی که در سال ۱۳۳۴ با خاتمه نخست وزیری آقای فضل الله زاهدی و عزل و تبعید (هر چند غیر رسمی) او به مونترو در سوئیس پایان میپذیرد. البته علت این دفاع و هواداری از پدر و پدر زن تنها از این لحاظ سرزنش است که صحبت بر سر بازگوئی و روشن نمودن اختلافات سیاسی و برداشتهای این دو شخص در یکی از سرنوشت سازترین دوران تاریخی ایران در میان بوده است و نه به عنوان دو فرد و دو شخصیت خانوادگی. بی شک کسی هم انتظار بدگوئی به پدر و پدر زن از سوی آقای اردشیر زاهدی را ندارد، ولی در این صورت باز میبایستی از آقای اردشیر زاهدی پرسید که پس دلیل روایت این خاطرات چه بوده است؟

خوب همه جهان میدانند که او پسر یک نخست وزیر جنجالی و داماد شاه پیشین ایران بوده است و به همین دلیل است که او متأسفانه در باره اختلافات اساسی این دو فرد، چیز نئی را در نوشتار خود ارائه نمیدهد. ولی از آنجائیکه ایشان بلاخره مجبور است که دلیلی برای عزل پدرش از شاه ارائه دهد، مینویسد که پدر یعنی آقای فضل الله زاهدی،

" با پیوستن ایران به پیمان بغداد موافق نیست... ولی. زاهدی ظاهراً پیمان بغداد را بهانه کرده بود و اساساً مخالف دخالت شاه در کار دولت بود و معتقد بود که شاه بایستی سلطنت کند و حکومتی ها باید مسئولیت داشته باشد ". (برگ ۱۷۷)

مثلاً خیلی جالب بود اگر آقای اردشیر زاهدی لطف میکردند و توضیح میدادند که اگر واقعاً دخالت شاه در کار دولت علت اصلی اختلاف و عزل پدرش از پست نخست وزیری بوده باشد پس فرق اختلاف آقای فضل الله زاهدی با دکتر مصدق در چه بود؟

تمام عالم نیک میدانند که تمام اختلاف شاه و دکتر مصدق در همین جمله معروف مصدق بود که میگفت **" شاه باید سلطنت کند نه حکومت "**.

اگر آقای اردشیر زاهدی واقعاً به این دلیلی که مینویسند اعتقاد دارند، پس لطفاً به نسل امروز ایران پاسخ دهند که چرا آقای فضل الله زاهدی بر ضد حکومت مصدق با شاه همدست شد؟ (بدون اینکه اصلاً وارد کودتا بودن روز ۲۸ مرداد گردیم).

آقای اردشیر زاهدی دو پاسخ خواهند داشت: یا باید اقرار کنند که پدرشان، آقای فضل الله زاهدی، آنقدر خرفت و احمق بودند که بایستی دو سال تمام بر ایران حکومت کنند تا متوجه سخن مصدق، که مخالف با دخالت شاه در امور دولت بود برسد. که حتماً اینچنین نبوده است، به ویژه با تعریفاتی که از هوش و ذکاوت پدر در کتاب پسران آن سخن رفته است. در غیر اینصورت هیچ اختلاف فکری بین آقای فضل الله زاهدی و دکتر مصدق وجود نداشته است و هر دو مشروطه خواه واقعی و تمام عیار بودند که یکصد و یک نفس میگفتند که: **" شاه تو بایستی سلطنت کنی نه حکومت "**.

حال در اینجا پرسشی دگر مطرح میشود و آنکه اگر آن ادعا دروغ نباشد، پس چرا اصولاً مردی همچون سرلشکر فضل الله زاهدی بایستی یک همفکر خود را از اریکه قدرت بزیر بکشد (حالا کودتا یا بی کودتا)؟ اگر آقای فضل الله زاهدی واقعاً یک مشروطه خواه تمام عیار مانند دکتر مصدق بود که نمیبایستی اصلاً فرمان (حکم حکومتی) شاه را به رسمیت میشمرد؟ مگر نه اینکه طبق قانون اساسی

مشروطه نخست وزیر میبایستی در مرحله اول از طرف مجلس شورای ملی انتخاب می شد و بعداً به شاه معرفی می گردید و نه اینکه شاه او را تعیین و بعداً به مجلس اطلاع می داد؟ درست که مجلس هفدهم منحل شده بود، ولی خوب انتخابات دوره هژدهم که در راه بود و ایشان میتوانست تا انتخابات بعدی صبر کند. حالا بگذریم از اینکه آقای سرلشگر فضل الله زاهدی به اتهام همدستی در قتل فجیع زنده یاد سرتیپ محمود افشار طوس، رئیس شهربانی تهران حکومت مصدق، تحت پیگرد قانونی بود و حتی برای دستگیری هم جایزه تعیین شده بود، ولذا حقوقاً نمیتوانست تا روشن شدن نقشش در قتل افشار طوس کاندید و لذا وکیل مجلس و یا نامزد پست نخست وزیری گردد.

(لازم به تذکر است که در آن روزها زاهدی نخست بمجلس شورایی پناهنده شده بود و این آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی رئیس مجلس شورای ملی بود که به او مصونیت داده بود. اما زمانی که آیت الله کاشانی دوباره به ریاست مجلس انتخاب نشد، فضل الله زاهدی هم مجلس شورایی را شبانه ترک کرد زیرا دیگر نمی توانست از حمایت آیت الله کاشانی برخوردار باشد و مصونیت خود را از دست می داد).

جالب اینجاست که در کتاب ۳۶۰- برگی آقای اردشیر زاهدی، حتی یکبار هم به نام زنده یاد سرتیپ محمود افشار طوس بر نمیخوریم! در صورتی که بنا بر اسناد خود سیا امکان موفقیت کودتا بدون این قتل ناجوانمردانه غیر ممکن میبود، بطوریکه از این "تجربه" بعدها نیز استفاده کرد. یکی از نخستین قتلی که بدست سیا در کودتای پینوشه بر علیه آئنده صورت پذیرفت، همانا قتل فجیع سرهنگ شنایدر رئیس شهربانی سان دیاگو، پایتخت شیلی بود.

اصولاً آقای اردشیر زاهدی از ذکر نامهایی که بر ایشان مسئله آور باشد گریزانند، چرا که ایشان حتی نامی از رییس عملیاتی کودتا، آقای **کرمیت روزولت** در کتابشان نمی برند. انگار نه انگار که ایشان وجود خارجی دارند. در حالیکه به نوشته **استفن کینزر** و خود روزولت در کتابهایشان، ایندو، یعنی اردشیر و روزولت، بعد از پیروزی کودتا چند دقیقه در باغ سفارت آمریکا با هم رقصیده اند!! (رجوع شود به کتاب "**همه مردان شاه**" از استفن کینزر. برگ ۲۶۸. نشر پیکان چاپ تهران ۱۳۸۲).

درست که آقای اردشیر زاهدی به رقصیدن با بسیاری از زنان خوبرو از جمله الیزابت تایلورو ژاکلین کندی به خود مینازد (برگ ۳۰۷) ولی خوب جا داشت که لااقل آقای اردشیر زاهدی رقص با

یک چنین مرد زشترویی همچون کریمیت روزولت را نیز بیاد میداشت.

پس چرا آقای فضل الله زاهدی تن به نخست وزیری شاه داد، با علم به اینکه این شاه همچو محمد علی شاه قاجار دشمن قسم خورده قانون اساسی مشروطه و لذا مخالف دکتر مصدق بود؟

تنها دلیلی که میماند همان دلیل شخصیتی و جاه طلبی است که اتفاقاً آقای فضل الله زاهدی بدان خاطر در تمام خطه ایران زمین بدان مشهور بود. خود همین کتاب آقای اردشیر زاهدی مملوست از جاه طلبی های آقای فضل الله زاهدی. اصلاً یکی از دلایل تامل بیش از حدی که سیا و سازمان اطلاعاتی بریتانیا بر سر انتخاب کردن آقای فضل الله زاهدی بعنوان نخست وزیر پیش از کودتا از خود نشان داد، به همین علت بود.

چون آقای فضل الله زاهدی در زمان حکومت رضا شاه، همچو او طرفدار هیتلرو آلمان نازی بود که به همین علت در زمان اشغال ایران در زمان جنگ جهانی دوم بدست متفقین دستگیر و به سرزمین فلسطین، تبعید شد. لذا همانطوریکه در اسناد سیا به قلم دانا لد ویلبر که در نیویورک تایمز بچاپ رسیده است، سیا و ام ای ۶ به این سوابق ضد انگلیسی آقای فضل الله زاهدی هنوز به چشم شک مینگریستند. ولی پس از آنکه آنان مطمئن شدند که آقای فضل الله زاهدی مانند اکثر جل سیاسی جاه طلب، عضو دائمی حزب باد هستند و برای رسیدن به ریاست، طرفدار هر کس و نا کسی میشوند، به گذشته او به چشم اغماض نگریستند. حتی سیا و ام ای ۶ برای تایید او، نظرشاهدخت اشرف را هم در سوویس جویا شده بودند. مسلماً آقای فضل الله زاهدی با شرکت و همدستی در قتل زنده یاد سرتیپ محمود افشار طوس، سرسپردگی و جاه طلبی کامل خود را به سیا و سازمان اطلاعاتی بریتانیا ثابت کرده بود.

برای خواندن متن کامل اسناد سیا که سال ۲۰۰۰ در نیویورک تایمز بچاپ رسیده است به این سایت روزنامه رجوع شود:

<http://www.nytimes.com/library/world/mideast/041600iran-cia-index.html>

گر رهران تو باشی، صد کاروان توان زد

اشتهای سیری نا پذیر رشوه خواری آقای فضل الله زاهدی از همان روزهای قبل از کودتا مشهود

است. وی ۶۰,۰۰۰ دلار را که روزولت بدو میدهد را کم میداند و حداقل دوبرابر آن را طلب میکند و آخر سر هم ۱۳۰,۰۰۰ دلار را از روزولت میگیرد تا آنطوریکه خودش! صلاح میداند او باشان و فواشش لازم را برای راه انداختن شر و آشوب بخرد. پس از کودتا هم او بلافاصله یک میلیون دلار از آن پنج میلیون دلاری را که آمریکا در اختیار دولت کودتا قرار داده بود، را میدزد. بطوریکه همان آقای فضل الله زاهدی که زندگی اش در قرض بوده و در حتی قادر نبود حتی خرج تحصیلی پسرش اردشیر بالغ بر ۱۷۰ دلار ماهیانه، که حتی آن نیز کفاف خرج پسرش در آمریکا را نمیداد، بفرستد و ماهها عقب میآفتاد، در عرض دو سه سال یک باره به یک مولتی میلیونر مبدل میگردد.

نگاهی به اوضاع مالی تیمسار فضل الله زاهدی پیش از کودتا ۲۸ مرداد بیفکنیم.

در خاطرات اردشیرخان آمده :

" نامه های پدر پی در پی میرسد که با سختی و میعشت و گرانی ارز و کمبود درآمد روبروست. یکبار مینویسد. امسال از املاک همدان در حدود ده هزار تومان بیشتر حاصل نشد. تقریباً باید با فرض زندگی کنیم.... اردشیر کمبود مالی پدر را احساس میکند و در تعطیلات در نوب آهن گازی آیندیانا و میوه چینی در کالیفرنیا و راه آهن در آلاسکا در آمدی کسب میکند. ارسال ۱۷۰ دلار ارز تحصیلی و مقری ماهیانه از سوی پدر نیز ماهها و هفته ها به تعویق میافتد" (برگ ۱۱۷)

در جای دیگری میخوانیم که حتی پدرش قادر نیست که حتی تنها پسرش را برای یک دوره یکساله به دانشگاه بفرستد. اردشیر زاهدی در پاسخ به رئیس اصل چهار ترومن در ایران، ویلیام وارون، که چرا برای گذراندن یک دوره تخصصی به آمریکا نمیآید میگوید:

" آرزوی من در زمانیکه در یوتا تحصیل میکردم این بود که برای گذراندن یک دوره تکمیلی به هاروارد بروم ولی در آن زمان امکانات مالی اجازه نمیداد." (برگ ۱۳۶)

ولی همین آقای فضل الله زاهدی که حتی استطاعت مالی برای فرستادن اردشیر به یک دوره کوتاه تکمیلی را ندارد و حتی نمی توانست از پس یک حواله ۱۷۰ دلاری در ماه به پسرش در آمریکا برآید، دو سال پس از کودتا ۲۸ مرداد، به راحتی یک قصر چند میلیون دلاری بنام "گل سرخ" در شهر مونتروی سوییس را خریداری میکند. کسی که چند میلیون دلار فقط خرج یک ویلا کند، پس حتما دستکم دو-سه برابر آن را هم در بانک دارد. و هینطور هم هست چون ایشان بلا فاصله بعد از آمدن به سوئیس و علیرغم کهولت سنی که اردشیرنگران آن است، یک کارخانه مدرن قند بنام

همکتان در همدان هم تاسیس میکند (برگ ۲۶۴).

حالا پرسش من این است که این آقای که چند سال قبل از صدارت نخست وزیری نمی توانست حتی ۱۷۰ دلار در ماه را به پسرش در آمریکا بفرستد، چطور پس از دو سال نخست وزیری توانسته بود یک کارخانه مدرن قند و یک قصر چند میلیون دلاری بخرد و حتی آن قصر را پاتوقی برای ملکه فوزیه و شاهدخت شهناز پهلوی کند (برگ ۲۲۲ و ۲۵۸).

ما حتی اگر درآمد یک نخست وزیر ایران در آن سالها سی شمسوی را ماهیانه پنج هزار دلار!! هم حساب کنیم، باز در عرض دو سال - حتی اگر او یک شاهی از آن را هم خرج نمیکرد - نمیتوانسته بیش از ۱۲۰,۰۰۰ دلار پس انداز کرده باشد. البته آقای زاهدی املاکی هم در همدان داشت که از قرار معلوم سالانه پولی حدود ده هزار تومان عایدی داشت (برگ ۱۱۷).

ما اگر این درآمد را ده برابر کنیم! (صد هزار تومان!!)، باز با نرخ دلاری چهار تومان زمان مصدق، مبلغی بالغ بر پنجاه هزار دلار در سال هم نمی شد! البته آقای زاهدی ادعای گرو گذاشتن زمین و اموال خانوادگی دو میلیون تومانی هم دارد (برگ ۱۸۱).

که باز اگر ما تمام آنها را جمع کنیم باز با آن دهها میلیون دلاری که صرف تاسیس کارخانه مدرن آلمانی قند در همدان و خرید قصر و اتومبیل کادیلاک و پذیرایی های شاهانه نمیشود. البته بدون شک همین دو میلیون تومان هم دروغی بیش نیست و علت ذکر آنهم بیشتر بدان خاطر است که شاه میخواست به فضل الله زاهدی پانصد هزار تومان ببخشد "چون میداند که در خارج پولی ندارد" (همان برگ).

فضل الله زاهدی به ادعای پسرش در کتاب، این پول را نمیگیرد و در عوض اموال خانوادگی اش را به گرو میگذارد. عنوان کردن این موضوع با ذکر مبلغی چهار برابر پول شاه، بیشک طعنه ای از طرف فضل الله زاهدی بوده تا به شکلی نشانگر گدا صفتی شاه باشد. والا همانطور که بیشتر بدان اشاره رفت این بابا حتی از عهده ارسال شهریه ۱۷۰ دلاری اردشیر هم برنمیآمد.

البته دزدی کردنهای آنچنانی آقای فضل الله زاهدی از ملتی بسیار فقیر - آنهم پس از تقریباً دو سال محاصره اقتصادی ایران از سوی دنیای باختر - تنها بیانگر حرص و آزان مفلوک بوده است. برای روشن کردن دیگر جاه طلبیهای وی باید تا برگ ۲۶۲ کتاب صبر کرد.

اثبات کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و منسوخی تز قیام ملی

در برگ ۲۶۲ کتاب میتوان با یک تیر دو نشان میتوان زد. در آنجا نه تنها جاه طلبی های فضل الله زاهدی را میتوان دید، بلکه با یک استنتاج منطقی و قیاسی میتوان از لابلای آن نوشتار، رخداد کودتای ۲۸ مرداد را اثبات کرد. همان کودتایی که اردشیر زاهدی تا بدین روز و حتی در این کتابش چموشانه آن را انکار میکند. در واقع تمام زحمات اردشیر خان برای پنهان کردن حقایق کودتا و انکار آن در همین چند سطر بهدر میرود.

در برگ ۲۶۲ کتاب آمده که در سال ۱۳۳۹ آقای فضل الله زاهدی رازی را به دوست بسیار صمیمی خود، آقای حسین دها، که به هیچکس تاکنون نگفته را بر ملا میکند :

"زاهدی به او میگوید: باید رازی را برای شما افشا کنم. و آن اینکه پس از احراز موفقیت در ۲۸ مرداد، لوئی هندرسون، سفیر کبیر آمریکا به نزد من آمد [و] تبریک گفت و اظهار داشت که وی حامل پیام مشترکی از سوی دولت آمریکا و انگلیس است و آن پیام این است که چنانکه میل دارید از محمد رضا شاه برای بازگشت به ایران دعوت نکنید و در راس جمهوری قرار بگیرید. مساله این است که دولت انگلستان به محمد رضا شاه اعتماد ندارد و مایل به بازگشت او به سلطنت نیست. زاهدی ادامه داد: خدا میداند که تا صبح نخوابیدم و فکر میکردم که چنانچه من رئیس جمهور شوم مسلماً محمد رضا و خواهر شیطانش مرا راحت نخواهند گذاشت. باید از یکسو با شاه و خواهر و نوستانش دست و پنجه نرم کنم و از سوئی با ملیون و عوامل چپ در بیفتم. چه بسا امکان داشت سر لشکر دیگری بر خیزد [و] بخواهد علیه من اقدام کند." (برگ ۲۶۲)

ملاحظه فرمودید. شاید هیچ کس دیگر و یا در هیچ جای دیگر این کتاب نتوان تا این اندازه و در همین چند خط ساده، ذات واقعی تیمسار فضل الله زاهدی را تا این حد خوب شناخت.

اول اینکه نیک ببینید که آقای زاهدی که اینهمه دم از قیام مردم و ملی ۲۸ مرداد (بجای کودتا) میزند، چطور اینجا اصلاً نامی از مردم هم نمیبرد و چگونه "قیام ملی" تبدیل میشود به "احراز موفقیت در ۲۸ مرداد".

دوم اینکه خواننده هشیار با اندکی تامل میتواند به راحتی واقعه کودتای ۲۸ مرداد و شرکت فضل الله

زاهدی در آن دید. نخست اینکه در این چند سطر دونکته را میتوان استخراج کرد:

الف - منظور هندرسون کودتا است. چون اولاً صحبت بر تغییر نظام از سلطنت به جمهوری است و در ثانی خود آقای فضل الله زاهدی در آخرین سطر میگوید: " چه بسا امکان داشت سرلشکر دیگری برخیزد [و] بخواند علیه من اقدام کند." که هر شخص کم هوش هم میداند که منظور از " سرلشکر دیگری" و " علیه من اقدام کند" چیز دیگری جز کودتا نمیتوانسته باشد.

ب - با اینکه زمان ملاقات زاهدی با هندرسون ذکر نشده است ولی ما میدانیم که این ملاقات بعد از ۲۸ مرداد و پیش ۳۱ مرداد که شاه هنوز در رم بسر میبرده است، بوقوع پیوسته است. چرا که هندرسون به او گفته که از "محمد رضا شاه برای بازگشت به ایران دعوت نکنید". یعنی این ملاقات بین هندرسون و زاهدی بین ۲۹ و ۳۰ مرداد رخ داده است. ملاقات آندو نمیتوانسته در روز ۲۸ مرداد انجام گرفته باشد، چون زاهدی مینویسد "پس از احراز موفقیت در ۲۸ مرداد".

افزون بر آن تازه طرفهای هفت شب منزل مصدق سقوط میکند و عصر آنروز فضل الله زاهدی نخست در شهر بانی تهران و پس از آن در دفتر باشگاه افسران، مشغول سرکوب آخرین دژهای طرفدار حکومت قانونی مصدق بود. روز ۳۱ مرداد هم نمیتوانسته باشد، چون شاه ساعت یازده صبح از رُم وارد تهران شده است و زاهدی هم بیشک چند ساعت پیش از آن به پیشواز شاه در فرودگاه رفته بود. در ضمن مطرح نمودن چنین پیشنهاد جدی از سوی هندرسون به زاهدی با در نظر گرفتن مدت زمان کمی که قبل از ورود شاه به ایران مانده بود، نمیتوانسته درخواست معقولی باشد. پس ملاقات بین هندرسون و زاهدی بین روزهای ۲۹ و ۳۰ مرداد صورت پذیرفته بود.

با این وصف، دو دولت آمریکا و انگلیس در واقع تنها دوروز (۲۹ و ۳۰ مرداد) وقت داشته اند تا راجع به سرنگونی شاه بدست زاهدی و برقراری جمهوری نه تنها بحث که حتی موافقت کرده باشند. حالا ما فرض را بر این بنا گذاریم که این دو دولت در عرض چند دقیقه در این مهم به موافقت رسیده باشند. ولی نکته مهم اینجاست که تصمیم این دو دولت میبایستی ضرورتاً بر این استوار بوده باشد که زاهدی در عرض این دو روز میتواند است با یک ارتش آماده به کودتا این امر را به انجام برساند، وگرنه چرا اصولاً چرچیل و آیزنهاور (که در آن روزها سخت درگیر جنگ کره و سروکله زدن با ژنرال مک آرتوری بودند که اصرار داشت تا بمب اتم بر روی کره افکند و از سوئی دیگر سخت مشغول پیگیری اوضاع کرملین و دعوای جانشینی رهبری پس از مرگ استالین در شوروی بودند) میبایستی یک ثانیه از وقت گرانبهایشان روی یک برنامه ای لرزان و پر شک و تردید

صرف کنند.

پس بنابراین ایندو شخص، چرچیل و آیزنهاور، دوتن از مهمترین شخصیت‌های سیاسی تاریخ آنروز، میبایستی صد درصد مطمئن بوده باشند که یک ارتش حَیّ و حاضر بر رهبری زاهدی آماده کودتا میبوده است. مگر اینکه در اینصورت قبول کرده باشیم که تیمسار فضل الله زاهدی میتوانسته در عرض دو روز، ارتش ایران را آماده ی کودتا سا خته باشد! که این با هیچ عقل سالمی جور در نمی آید. تازه آنها بعد از متقاعد ساختن آقای زاهدی که به ادعای خود از مشروطه خواهان دو آتشه تشریف داشته اند.

پس بنابراین عقل سلیم حکم میکند که چرچیل و آیزنهاور پیشا پیش میدانستند و مطمئن بوده اند که حداقل در روزهای ۲۹ و ۳۰ مرداد ۳۲ آقای فضل الله زاهدی یک ارتش آماده به کودتا را در اختیار و کنترل تام خود داشته است. پس از اثبات این قضیه، حال میتوان براحتی یک برهان دیگر را هم قبول کرد و آن اینکه اگر تهیه و آماده سازی یک ارتش کودتا در عرض دو روز "تقریباً محال" است، پس بنابراین انجام همان کار در عرض یک روز طبیعتاً باز هم حداقل به همان اندازه دشوار و "تقریباً محال" میباشد.

پس طبق این منطق قیاسی :

آقای فضل الله زاهدی میبایستی یک ارتش آماده به انجام کودتا را در یک روز پیش آن هم، یعنی در روز ۲۸ مرداد ۳۲، را در اختیار خود میداشته بود.

البته از این گزاره (قضیه) درست در بالا میتوان به یک گزاره (موضوع) بدیعی دیگر هم رسید و آن اینکه از آنجاییکه آقای فضل الله زاهدی اتفاقاً در همان روز ۲۸ مرداد ۳۲ - طی نبردی خونین و پس از حمله نظامی به خانه نخست وزیر قانونی و سایر مراکز دولتی - به قدرت رسیده است، پس میتوان به یک گزاره درست دیگر هم رسید و آنکه:

آقای فضل الله زاهدی میبایستی با استفاده از یک ارتش آماده به انجام کودتا، در روز ۲۸ مرداد ۳۲ به قدرت رسیده باشد.

و این همان چیزی است که همه دنیا بدان واقفند بجز همین آقای اردشیر زاهدی و دیگر دارودسته های کله شق شاه الهی که هنوز مانند کبک سرشان را نه در برف (که مدتهاست زمستان به پایان رسیده

است) و که درپوتین های سربازان کودتای آن دوره کرده اند و نمیخواهند باور کنند که ۲۸ مرداد ۳۲، کودتایی بوده که در ایران رخ داده است.

حال با اینکه آقای اردشیر زاهدی حداکثر سعی خود را دارد تا این مسئله را در لفافه و سر بسته توضیح دهد، ولی باز میتوان با موشکافی و دقت از لابلاهای همان گفتار پوشیده او، با منطق و استدلال به قدرت رسیدن پدرش در طی یک کودتا واقف شد. و این نه بدان خاطر است که آقای اردشیر زاهدی نسنجیده این گفتار را بزبان آورده باشد، که کاملاً مشهود است که آقای زاهدی و آن دو فامیل نزدیکشان، منصوره و داریوش پیرنیا، وقت بسیاری روی تالیف این کتاب صرف کرده اند، بلکه بخاطر روشن بودن و آشکار بودن رخداد خود کودتا است که به هیچ شکل نمیتوان آن را انکار کرد.

البته با اشارات بالا و ثابت کردن گزاره کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، آنهم بشکل یک قضیه ریاضی و منطقی، مسلماً آقای اردشیر زاهدی و دیگر دارودسته های شاه الهی باز این واقعیت کودتا را انکار خواهند کرد. بقول خانم شیرین عبادی، بیدار کردن شخص خسبیده در عرض چند ثانیه کاریست آسان. ولی آن کسی که خود را عمداً به خواب می زند را تا ابد هم نمیتوان بیدار کرد.

برگردیم به باقی مطلب در برگ ۲۶۲ کتاب تا یک دلیل ناب دیگر، دال بر جاه طلبی سیری ناپذیر تیمسار فضل الله زاهدی ارائه دهم.

"زاهدی ادامه داد: خدا میدانند که تا صبح نخوابیدم و فکر میکردم که چنانچه من رئیس جمهور شوم مسلماً محمد رضا و خواهر شیطانش مرا راحت نخواهند گذاشت. باید از یکسو با شاه و خواهر و نوستانش دست و پنجه نرم کنم و از سوئی با ملیون و عوامل چپ در بیفتم. چه بسا امکان داشت سرلشکر دیگری برخیزد [و] بخواهد علیه من اقدام کند." (برگ ۲۶۲)

با نگاهی دقیق به این گفتار میتوان دریافت که علیرغم ادعای مشروطه خواهی و اعلام وفاداری به شاه از سوی فضل الله زاهدی، ایشان دستکم یک شب تمام روی این پیشنهاد دولتهای اجنبی و استعمارگر فکر کرده است، بطوریکه حتی از فکر "رئیس جمهوری تا صبح نخوابیده است".

وانگهی او از ترس مقابله با "محمد رضا و خواهر شیطانش" و از "سوئی با ملیون و عوامل چپ" و اینکه "چه بسا امکان داشت سرلشکر دیگری برخیزد [و] بخواهد علیه من اقدام کند" است که این پیشنهاد را رد میکند.

(مقایسه کنید او را با راد مرد تاریخ، دکتر مصدق، که تا آخرین لحظه حتی پس از فرار شاه به رم باز به نظام سلطنتی در ایران وفادار بود و اعلام نظام جمهوری در ایران را رد میکرد).

یعنی اگر این سه عامل (مقابله با شاه و خواهرش، جدال با ملیون و عوامل چپ و امکان کودتای یک سرلشکر دیگر بر ضد وی) وجود نداشتند، ایشان خیال داشتند، طی یک کودتای دیگر پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، اینبار خود شخصا رئیس جمهور ایران بشوند. کودتایی که بیشک تلافیات جانی آن دهها بار بیشتر از آن سیصد کشته در کودتای ۲۸ مرداد میبود.

عجب!! در واقع آب نبوده والا فضل الله خان ما شناگر قابلی بودند. پس آنهمه ادعای آزادگی و مشروطه خواهی آقای فضل الله زاهدی کجا رفت؟ آقائی که این همه ادعای قانونی بودن حکم نخست وزیری خود و تاکید بر قانون اساسی مشروطه را داشته را بنگرید که در فردای به قدرت رسیدن خود، حداقل یک شب تمام نقشه بر اندازی نظام مشروطه را در سر پرانده است.

و جالب اینکه بلافاصله داد سخن از رئیس جمهوری خود ایشان میروید و نه صرف یک تغییر نظام! عمق جاه طلبی آقای فضل الله زاهدی را می بینید؟ اصلاً در آنجا سخنی از منافع و یا نظر مردم را مشاهده میکنید؟ یعنی اگر ایشان کودتا میکردند، قرار بوده که خودشان هم مثل ژنرال پینوشه بلافاصله وبدون برگزاری انتخابات مردم رئیس جمهور بشوند! فقط او و او و باز او مطرح بوده است و بس.

و بانمکتر از هر چیز در این میان، چقدر جالب خود را لو داده و از جدال و جنگ خود با " ملیون" نیز نام میبرد. او خودش در اینجا رسماً اقرار میکند که از ملیون نبوده است!! با اینکه خود اردشیر خان زاهدی خودشان را به آب و آتش زده اند تا در کتابشان ثابت کنند که پاپا جانشان فردی بسیار ملی و غیور (بویژه در روز ۲۸ مرداد ۳۲) تشریف داشته اند.

حقایق ناگفته در روز کودتا

آقای اردشیر زاهدی متأسفانه در روایت خاطرات خود نه تنها وقایع افشاء شده روز ۲۸ مرداد را منکر میشود، بلکه با یکدندگی مختص خود تمام وقایع را نیز وارونه نشان میدهد. البته او پیش از انتشار این کتاب خاطرات، همواره منکر کودتای بیست و هشت مرداد بوده است، تنها به این دلیل واهی که در سال ۱۹۵۳ سازمان اطلاعاتی بنام سی.آی.ا وجود نداشته است! در صورتیکه هر شخصی که حوصله زدن سیادات اورگ در اینترنت را داشته باشد در عرض چند ثانیه میتواند دریابد که این سازمان مخوف در ۲۷ جولای سال ۱۹۴۷ تاسیس شده است! در حال اینجا مهلتی است برای به نقد کشیدن گفتار او.

آقای اردشیر زاهدی کل جریانات سقوط دکتر مصدق را چنین بازگو میکند:

در اوایل مرداد ماه، هم فضل الله زاهدی و هم اردشیر تحت پیگرد قانونی هستند و برای دستگیری هر دو آنها جایزه نقدی صد هزار ریالی - به پول آنزمان - هم از سوی پلیس صادر شده است. آنها مرتب در حال تعویض مخفیگاه ها هستند. یکی از مخفیگاهها باغ مصطفی مقدم واقع در سلطنت آباد است که فضل الله زاهدی در ۲۳ مرداد در آنجا مخفی شده بود. در خاطرات آقای اردشیر زاهدی میخوانیم:

‘ سرهنگ نعمت الله نصیری اما صبح روز ۲۳ مرداد از کلاردشت حرکت میکند و بین ده و نیم و یازده شب در حالی که لباس شخصی آجری رنگی بتن داشت خود را به اردشیر میرساند. اردشیر او را سوار اتومبیل کرده و به باغ مقدم میرساند و نصیری فرمان شاهنشاه را به زاهدی ابلاغ میکند. فضل الله زاهدی روی صورت سرهنگ نعمت الله نصیری را میبوسد. چون روز بعد تعطیل بود، قرار میشود روز شنبه در پایان جلسه هیات دولت وقتی هنوز وزراء از خانه بیرون نرفته اند، نصیری فرمان عزل مصدق را به او ابلاغ کند. ’ (برگ ۱۴۵)

در همین سه - چهار سطر، هفت پرسش برای خواننده مطرح میشود:

۱ - سوای اینکه شاه در نبود مجلس از لحاظ حقوق تعیین شده در قانون اساسی مشروطه فاقد صدور چنین حکم صدارت به فضل الله زاهدی بوده است، چرا شاه دست به انتصاب چنین شخصی زده است؟
بویژه زمانی که فضل الله زاهدی از اردیبهشت ماه ۳۲ تحت پیگرد نیروهای انتظامی بوده و حتی جایزه نقدی هم از سوی پلیس برای او صادر شده است. چرا شاه دست به انتصاب چنین شخصی زده بود که در آن زمان پلیس ایران در بدرید نبال او می‌گشتند؟ یعنی قحط رجل بود و خوشنامتر از او کسی دیگر در ایران پیدا نمیشد؟ و اگر خیلی هم مشتاق اینکار بود، آیا عقل حکم نمی‌کرد که شاه دستکم تا صدور حکم نهایی دادگاه درباره آن جرمی که فضل الله زاهدی بدان دلیل تحت پیگرد قانونی بود، دست نگاه میداشت؟

۲ - چرا سرهنگ نعمت الله نصیری، اردشیر زاهدی را که ماهها تحت پیگرد پلیس بود و حتی یک جایزه نقدی صد هزار ریالی برای بازداشت او صادر شده است را دستگیر نکرده بود؟ حالا فرض بر اینکه نصیری حسابش ضعیف بوده و نمیدانست که چند ماهی از مصونیت سیاسی سناتوری فضل الله زاهدی گذشته بود. ولی پسرش اردشیر چه؟ سرهنگ نصیری به چه خاطر او را دستگیر و تحویل کلانتری و یا ژاندرمری نداده بود؟ حالا از جایزه نقدی ده هزار تومانی آن هم که بگذریم (که آن هنگام پول هنگفتی بحساب می‌آمد)، آیا این وظیفه یک سرهنگ ارتش نبود که یک یاغی را دستگیر نماید؟ تحویل او به پلیس نمی‌بایستی بیشتر از چند ثانیه طول میکشید؛ چون حکومت نظا می بر تهران حاکم بود و بر سر هر خیابانی نیروهای انتظامی موجود بودند؟

۳ - چرا سرهنگ نعمت الله نصیری و یا فضل الله زاهدی آن حکم عزل مصدق را همان شب به دکتر مصدق ندادند؟ چرا نصیری در دادن حکمی اینچنین مهم، که توانسته بود حتی موشهای زاهدی را که چهار ماه تمام در سوراخهای گوناگون مخفی بودند را براحتی پیدا کند و حتی با اغماض از تحت پیگرد بودنشان، حکم شاه را به آنان تسلیم کند، ولی زمان ابلاغ حکم عزل مصدق، اینقدر این امر مهم را لفت داده و حتی مراعات حال دکتر مصدق! را هم کرده که "چون روز بعد تعطیل بود"، پس لابد مزاحم روز تعطیلی دکتر مصدق نشوند!

مگر اوضاع کشوری و خرابکاری های شما ها و حزب توده می‌گذاشت که آن پیرمرد یک ثانیه هم تعطیلی داشته باشد؟ یعنی مگر شما نمیدانستید که همو محل کارش را سالها بود که به خانه اش منتقل داده بود؟ وانگهی مگر روز بعد که آقای نصیری ساعت یک بامداد آن کاغذ پاره با امضای شاه را به خانه او برد، مراعات حال آن پیرمرد را کرده بود؟ در ضمن اردشیر زاهدی انگار میخواهد بچه گول بزند.

خود روز ۲۳ مرداد، روز جمعه بود و فردای آن روز شنبه میبود که آنهم تعطیل نبود. از طرفی خود اردشیر زاهدی اعتراف میکند که "بین ده و نیم و یازده شب" ۲۳ مرداد نصیری را سوار اتومبیل خود کرده است. یعنی تا آنها به مخفگاه فضل الله بیایند، یک ساعت تا یک ساعت و نیم از "روز تعطیلی" باقی مانده بود! پس دلیل اردشیر خان ما که ادعا دارند "چون روز بعد تعطیل بود" باز یک دروغ محض میباشد. مگر اینکه منظورشان تعطیلی مذهبی بوده باشد که باز همه نیک میدانستند که دکتر مصدق در آنروزها مدام هفت روز هفته کار میکرده است.

۴ - چرا سرهنگ نصیری آنشب، لباس شخصی بتن داشت؟ آیا این سرهنگ شاهدوست ما که فرامین شاه را آنچنان جدی میگرفته بود، نمیبایستی هنگام ابلاغ حکم اعلیحضرت با لباس رسمی آنچنان که در خور مقامش بعنوان فرمانده گارد شاهنشاهی بود، ظاهر گردد؟ و یا اینکه، آیا این بدان علت نبوده که او با لباس رسمی ارتش ایران در آن وقت شب و در آن حکومت نظامی حاکم در شهر میتوانسته خطرناک و دستکم توجه مامورین انتظامی را جلب کند؟

براستی نصیری در صورت بازجوئی و یا پرسش احتمالی ماموران حکومت نظامی که وی با آن لباس وزین و پر جلال رسمی در آن وقت شب در خیابان چکار میکرده است، چه پاسخی میتوانست داشته باشد؟ براحتی میتوان تصور کرد که اینکار (ظاهر شدن با لباس ارتشی در آن هنگام شب) چه پیشآمدهای ناگواری را میتوانسته برای نصیری رقم زند. براستی که اگر ماموران حکومت نظامی بوئی از ملاقات مخفی وی با فضل الله زاهدی (که تحت تعقیب پلیس بود) میبهرند یا اگر آنها آندو برگ سفید مهر دارولی با امضای شاه را در جیب او می یافتند، چه مشکلاتی که برای او تولید نمیکرد. بیشک این ریسک بزرگ از طرف سرهنگ نصیری میتوانست تمام نقشه کودتا را برملا کند. پس بنابراین، میتوان فهمید که چرا سرهنگ نصیری مجبور بوده که آنشب لباس شخصی بتن کند.

۵ - فضل الله زاهدی و نصیری از کجا و با آن چنان اطمینانی آگاه بودند که فردای آنروز، جلسه هیات دولتی در منزل مصدق برگزار میشود؟ و اگر واقعا هدف اصلی آنان این بوده است که "روز شنبه در پایان جلسه هیات دولت وقتی هنوز وزراء از خانه بیرون نرفته اند، نصیری فرمان عزل مصدق را به او ابلاغ کند"، پس چرا بنا بر نوشته دونالد ویلبردر اسناد منتشر شده سیا و کتاب استفن کینزرسه وزیر مهم دکتر مصدق (زنده یادان: حسین فاطمی، احمد زیرک زاده و جهانگیر حق شناس) همان شب ۲۳ مرداد (چند ساعت پیش از اعزام نصیری با قوای شورشی اش به سوی منزل دکتر مصدق) بوسیله یاران زاهدی در منزل خودشان بازداشت شده بودند؟

۶- تمام فرمانهای شاه از سوی وزیر دربار ابلاغ میشد و میبایستی ابلاغ گردد. چرا نصیری این حکم را به وزیر دربار وقت نداده بود؟ درثانی مگر اردشیرخان جوان ۲۵ ساله و بیکارما در آن زمان (متولد ۱۳۰۷)؛ چکاره بود که تا این اندازه به مرکز تصمیم گیریهای کشوری نزدیک باشد؟ آنها در آنروزهای بحرانی و سردرگمی که حتی نخست وزیرکشور، دکترمصدق، از محل اقامت شاه هم بیخبربود. اصلا چه دلیلی داشت که اردشیرزاهدی نقش وزیر دربار را بازی کند؟ ایشان علاوه براینکه هیچ سمت رسمی درحکومت وقت نداشتند، افزون برآن تحت پیگرد پلیس نیزبودند.

۷- در هیچ جای کتاب سخن از آشنایی و یاهمدستی سرهنگ نعمت الله نصیری با هیچیک از زاهدی ها نیست و نصیری فقط از طرف شاه ماموریت ابلاغ حکم به فضل الله را دارد. پس چگونه و یا در کجا، نصیری، اردشیرزاهدی را یافته است؟ جالب اینجا است که اردشیرزاهدی حتی نوع و رنگ لباس ("شخصی و آجری رنگ") نصیری را بخاطر دارد و آنرا ذکر میکند ولی هیچ سخنی از محل و چگونگی یافتن او به میان نمیآورد. شاید ایشان بخواهد این معمای چگونگی یافتن اردشیراز سوی نصیری را با گفتن اینکه آن دو پیش از آن قراری جهت ملاقات با هم گذارده بودند، حلاجی کند. پس در اینصورت :

الف - پس چرا آقای زاهدی سخنی از اینچنین ملاقات مهم و سرنوشت سازی، یعنی رساندن حکم شاه به پدرش در مخفیگاهی اش، نامی نبرده است؟ اگر اردشیر این حکم را به پدر نمرساند که فضل الله زاهدی نمی توانست، کاری بکند. پس چرا نشانی از این رابطه بودن و چگونگی تحویل این چنین حکم مهمی از نصیری در آن نمیروید؟ اولین بار نام نصیری در همان برگ ۱۴۵ و در همین رابطه ذکر شده است و بس.

ب - آقای اردشیرزاهدی در کتابش اذعان میدارد که در آنروزها مرتب مخفیگاه خود را تغییر میداده و نهایت احتیاط و مراقبات لازم جهت مخفی نگاه داشتن خود را مراعات میکرده بود، بطوریکه هیچکس حتی پدرش نیز نمیدانست که وی در آن ایام در کجای شهر مخفی میبود. افزون برآن خود اردشیرزاهدی در برگ ۱۴۶ کتابش می نویسد که در آن روزها سبیل گذاشته و بکلی تغییر شکل و قیافه داده بود. پس در اینصورت چگونه سرهنگ نصیری میتوانسته او را شناسایی کند و یا حتی از محل اخفای اردشیر با خبر باشد؟ آقای اردشیرخان تنها به اینکه سرهنگ نصیری " خود را به اردشیر میرساند" اکتفا میکند و بدون ارائه دادن توضیحی شایسته، از این مسئله مهم زیرسبیلی رد میشود.

پ - نظربه اینکه در آن ایام حکومت نظامی برقرار بوده و افزون برآن برای دستگیری آقای

اردشیرزاهدی یک جایزه نقدی صد هزارریالی ازسوی پلیس صادرشده بود، آیا امکان داشته که در آن وقت شب (ساعت ۱۰- ۱۱) جلب توجه مامورین انتظامی واقع نشود؟ فراموش نکنیم که در آن دهه سوم شمسی اندک معدود اتومبیلی در تهران یافت میشد.

درضمن تصور اینکه این اردشیرزاهدی بوده است که به دنبال نصیری رفته باشد هم منتفی است. چون میدانیم که آقای نصیری با اینکه با هواپیمای دو موتور به کلاردشت به نزد شاه رفته ولی در بازگشت به تهران به علت نقص فنی موتور هواپیما، مجبور میشود به استفاده از یک وسیله نقلیه دیگر میشود، که همین نیزدلیل دیروقت رسیدن او از کلاردشت به تهران بوده است. یعنی حتی اگر اردشیرخان ما روحش هم از سفر نصیری به کلاردشت با خبر بود و به فرودگاه تهران میرفته است، باز بعلت نقص فنی هواپیمای نصیری نمی توانسته وی را ملاقات کند. حالا بگذریم از اینکه، سرهنگ نصیری بعنوان فرمانده گارد شاهنشاهی میتوانسته از یک پایگاه و فرودگاه نظامی هم جهت پرواز و فرود استفاده کند.

و در اینجا است که آقای اردشیرزاهدی با یک مشکل اساسی برای حل این معما مواجه میشود و به همین خاطر مجبور میشود تا از کنار این گزاره (موضوع) مهم و بنیادی مثل برق بگذرد. لذا برای کمک به حافظه بسیار ضعیف و پراز دروغ ایشان مجبورم تا به نوشتار جدا از هم کرمیت روزولت و دانالد ویلبربرگردم. چرا که هر دو آنان در کتابهایشان اذعان دارند که در روز ۲۳ مرداد، هر دو زاهدی ها و تنی چند از یاران آنان در ویلایی که کرمیت در تهران اجاره کرده بود، منتظر بازگشت نصیری از کلاردشت بوده اند و حتی از دیرکرد نصیری ناخن جویده و ودکا مینوشیدند.

کرمیت روزولت، نصیری را صبح روز ۲۳ مرداد روانه کلاردشت کرده بود تا دوبارگ سفید مهردادارسلطنتی، ولی با امضاء ی شاه را از او بگیرد و بدون فوت وقت به همان ویلا ی اجاره ای کرمیت روزولت بازگردد. پس می بینید که قضیه زیاد هم پیچیده نبوده است. چون بصیری ماهها با کرمیت روزولت و فضل الله زاهدی در ارتباط بود و همو نیک میدانست که زاهدی زانو به زانو با کرمیت روزولت، تمام آنروز (۲۳ مرداد) منتظر آن دو برگ سفید مهرداد با امضای شاه، در آن ویلا بسر میبرده اند.

می بینید که چه راحت معمای رساندن آن کاغذ ها به فضل الله زاهدی (از طریق اردشیرزاهدی) حل میشود و دیگر سرهنگ نصیری نیازی به داشتن رابطی همچو اردشیرخان ما نمیداشته بود. منتها چون اردشیرخان میخواهد به هر طریقی که شده، از پا بمیان کشاندن نقش سیا و کرمیت روزولت - که هنوز لجوجانه نقش او را در کودتا انکار میکند - سر باززند، لذا مجبور است ادعایی کند که با هیچ عقل سلیمی

جور درنیاید، مگر اینکه ایشان بتوانند پاسخی شایسته و درست حسابی برای این هفت پرسش را برآینان ارائه دهند.

آقای اردشیر زاهدی جریان دستگیر شدن سرهنگ نصیری در منزل دکتر مصدق را بشکل مظلومانه توصیف مینماید. در روایت او چنین آمده است که نصیری " برای توقیف مصدق نرفته بود و چنین وظیفه ای بر او محول نشده بود" (برگ ۱۴۸).

پس لطفاً آقای اردشیر زاهدی میتوانند روشن کنند - باز بنابر نوشته دونالد ویلبردر اسناد منتشر شده سیا و کتاب "مردان شاه" استفن کینزو "پاد کودتا" ی (یا "کودتا در کودتا") کریمیت روزولت - چرا سرهنگ نصیری ساعت یک بامداد، چهار کامیون نفربر مملو از سرباز را بدنبال خود به دم منزل دکتر مصدق کشانده بود؟ در ضمن محض اطلاع آقای زاهدی (که البته بهتر از من میدانند) باید یادآور شوم که آقای نصیری در همان اسناد محرمانه سیا منتشر شده در نیویورک تایمز در سال دوهزار میلادی، تقصیر شکست این کودتا در روز ۲۵ مرداد را برگردن سرتیپ کریمی زند انداخته است، که وی با تاخیر خود و نرساندن دو کامیون نفربر دیگر، باعث شده بود که نتوانند جلوی سرتیپ وفادار به مصدق، تقی ریاحی مقاومت کند.

به عبارت دیگر ناکامی سرهنگ نصیری در بازداشت نمودن دکتر مصدق، تنها بعلت کم آوردن نیروی نظامی شورشی بوده است نه چیز دیگر.

آقای محمد علی همایون کاتوزیان در کتاب "مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران" (نشر مرکز ۱۳۷۲ چاپ تهران) در برگ ۲۳۳ مینویسد که سرهنگ نصیری، نه با چهار نفربر، بلکه چهار تانک ساعت یک شب جلوی منزل مصدق حاضر شده بود. در ضمن آقای کاتوزیان در پژوهشهای خود علت خبر دار شدن دکتر مصدق از یک توطئه قریب الوقوع را مدیون کمک مرحوم محمد حسین آشتیانی (عظام الدوله) میدانند که پس از مشاهده عینی خود از حرکت این چهار تانک از سعداباد به سوی مرکز شهر تعجب نموده و به ابتکار خود طی یک تماس تلفنی مستقیم این مطلب را به دکتر مصدق اطلاع میدهند. که ایشان نیز فوراً به رئیس ستاد ارتش، سرتیپ تقی ریاحی، اطلاع میدهند که اونیز با یک نیروی کمکی کافی بسوی منزل مصدق در خیابان کاخ پلاک ۱۰۹ می شتابد و پیش از نصیری چند تانک جلوی منزل مصدق مستقر میسازد و بدین ترتیب کودتا ۲۵ مرداد را خنثی میکند.

سرهنگ نصیری با قوای خود پس از رسیدن به منزل مصدق از دیدن نیروها و گاردهای مستقر شده یکه

میخورد، ولی از آنجاییکه راه بازگشتی نداشته ، لذا برگ امضاء شده شاه را به شخص دکتر مصدق تحویل میدهد و اونیز پس از دادن رسید به نصیری، دستور بازداشت وی را در همانجا صادر مینماید. البته پیش از تماس تلفنی و کمک مرحوم آشتیانی با مصدق، دو افسر گارد شاهنشاهی در سعد آباد حرکات مشکوک در درون گارد را به اطلاع دفتر مصدق رسانده بودند.

این توضیحات آقای کاتوزیان، تمام شایعات و توهمات گوناگون از قبیل دادن کمک اطلاعاتی حزب توده برای مطلع ساختن دکتر مصدق از خطر کودتا و یا ادعای واهی محمد رضا پهلوی ("پاسخ به تاریخ" - ترجمه دانمارکی ، فصل سوم: مردم ایران بیدار میشوند.، برگ ۵۳) دال بر سازماندهی این کودتا به رهبری سر تیپ ریاحی بنفع مصدق!!، را بکلی بی پایه و بی اساس مینماید.

شرح رخداد ها مابین دستگیری سرهنگ نصیری در منزل دکتر مصدق تا پیروزی کودتا

در روز ۲۸ مرداد از زبان آقای اردشیر زاهدی شباهت کامل با آن شرحی دارد که دونالد ویلبر در گزارش خود به سیا دارد.

"شرکت کنندگان عبارت بودند از: اردشیر، گیلان شاه فرزاتگان، یار افشار و صادق نراقی و یکی دو نفر دیگر. البته در خانه سیف افشار]، مهندس شاهرخشانی و ابوالقاسم زاهدی و حبیب الله نائینی و تعدادی دیگر بودند که در درون و بیرون مراقب اوضاع بودند. بعضی به سطح شهر میرفتند و از حوادث تازه خبر میآوردند. بعضی برای دوستان و یارانی که در اینجا و آنجا مشغول فعالیت بودند ، پیغام میبردند و میآوردند. و از جمله برخی پیامهای زاهدی را به امیران بازنشسته ارتش و از جمله سپهبد محمد شاه بختی میبردند و کسانی هم مامور بودند که خبرهای پشت پرده را بدست آورند و این گروه اطلاعاتی چنان با دقت و سرعت کار میکردند که درست بیست دقیقه بعد از دستگیری سر لشکر نادر باتمانقلیچ که بدستور دکتر مصدق بازداشت شده بود، خبر زندانی شدن و محل زندان او را به اطلاع تیمسار زاهدی و اردشیر و دوستانشان رساندند. " (برگ ۱۵۳ و ۱۵۴)

به سخنی دیگر شما نام همان شرکت کنندگان در کودتای ۲۸ مرداد و دستورهای کاری آنها را کم و بیش در این گزارش محرمانه سیا خواهید یافت که در خاطرات آقای اردشیر زاهدی آمده است، بجز چند

اختلاف بسیار سترگ و اساسی، از جمله :

الف - تمام جلسات مخفیانه به ریاست کریمیت روزولت میباشند که در خاطرات آقای اردشیر زاهدی به نام پدرش، فضل الله زاهدی، مبدل گشته اند.

ب - پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و بازداشت سرهنگ نصیری، کریمیت روزولت از ترس لو رفتن محل اقامت کودتاچیان در آن ویلای اجاره ای، ستاد سازماندهی کودتا را به درون سفارت آمریکا انتقال داده بود. لذا پس از آن مقطع، تمام جلسات و فعالیتهای مخفی برای انجام کودتای دوم، در یکی از ساختمانهای مسکونی در درون خود سفارت آمریکا که به کارکنان آمریکایی سفارت اختصاص داشت، برگزار میشود. این مکان در خاطرات آقای اردشیر زاهدی به منزل سیف افشار قاسملو (سیف السلطنه) مبدل گشته است. (برگ ۱۵۳)

پ - پخش پول بین اوباشان و فواحش نامی چون شعبان جعفری معروف به شعبان بی مخ، حسین رمضان یخی و ملکه اعتضادی و بسیج آنان به هیچوجه در خاطرات آقای اردشیر زاهدی ذکر نمیشود. ولی چاپ حکم حکومتی شاه دایر بر انتخاب فضل الله زاهدی به پست نخست وزیری و یک مصاحبه ساختگی با فضل الله زاهدی و پخش آنها در بین سران ارتش و روزنامه های طرفدار دربار و ضد مصدق - که همگی از دستورات کریمیت روزولت میباشند - بی کم و کسر ذکر شده است.

اردشیر تنها بجای کریمیت روزولت از پدر خود به عنوان مغز متفکر این فرمانها نام میبرد. جالب اینجاست که خود اردشیر بر دروغین و ساختگی آن مصاحبه زاهدی اعتراف میکند.

' عکس ها حاضر شده و اردشیر به شهر و به خانه شاهرخشانی باز میگردد. در آنجا متن مصاحبه ای که حالت اعلامیه هم داشت و جواب به اطلاعیه دولت مصدق بود، با توجه به نقطه نظرات تیمسار فضل الله تهیه میشود.' (برگ ۱۵۱)

ت - به نوشته دونالد ویلبردر اسناد منتشر شده سیا، کریمیت روزولت پس از شکست نخست کودتا در روز ۲۵ مرداد، متأسفانه خلاقیت بیسابقه ای از خود نشان میدهد. او تصمیم میگیرد که فتوکپی حکم حکومتی شاه دال بر انتصاب فضل الله زاهدی به پست نخست وزیری و همچنین آن مصاحبه ساختگی زاهدی را در اختیار تمام خبرنگاران خبرگزاریهای خارجی و روزنامه های معتبر بگذارد. به همین علت وی از طریق تماس تلفنی از درون سفارت آمریکا، به آنان وعده دیدار و مصاحبه با شخص فضل الله زاهدی در شیران را میدهد. این خبرنگاران خارجی نیز از خدا خواسته و بسیار مشتاق برای مصاحبه با شخص

فضل الله زاهدی، سرقرار در شیمران حضور مییابند.

البته کریمیت روزولت مغز خرنخورده بود و به هیچوجه اجازه خروج از سفارت آمریکا را به فضل الله زاهدی نمیداد. چرا که دستگیر شدن فضل الله زاهدی به معنای نقطه پایان و شکست کودتا بر ضد حکومت قانونی دکترمصدق میبود. لذا کریمیت، اردشیر را بجای پدر برای دیدار با آنان جهت پخش کپی حکم حکومتی شاه و آن مصاحبه ساختگی روانه شیمران میدارد. در آنجا خبرنگاران با دیدن اردشیر بجای فضل الله زاهدی مایوس میشوند، ولی در هر حال کریمیت روزولت زهر خود را ریخته است و آن حکم حکومتی شاه و مصاحبه ساختگی زاهدی در اختیار آنان قرار میگیرد. آنان نیز غافل از جعلی بودن حکم شاه و ساختگی بودن آن مصاحبه زاهدی (که خود آقای اردشیر زاهدی بدان اذعان دارد) هردو را تحت عنوان یک خبر داغ و تازه به تمام گیتی - که پس از شکست اول کودتا در ۲۵ مرداد مشتاق شنیدن آخرین اخبار از ایران بودند - مخابره میکنند.

البته اردشیر خان ما در خاطراتش این یکی را هم جزء شاهکارهای خود و پاپا جان جا میزند.

"اردشیر.... بدون ترس راه میافتد و به دیدار پدر میرود و بعد از مذاکره [،] تصمیم به انجام مصاحبه با خبرنگاران مهم، که در تهران ساکن بودند قطعی میشود". (برگ ۱۵۱)

آری اردشیر خان ما، این فرزند توفان "بدون ترس" به ملاقات پدر (خود توفان) میشتابد. البته هردوی آنان در آن هنگام در درون خود سفارت آمریکا مخفی شده بودند و لابد رفتن از یک اتاق سفارت به اتاقی دیگر شهادت بی نظیری میطلبیده بود! در هر حال میتوان بروشنی تصور کرد که این دو توفان طی برخوردشان با هم، چه بادهای هولناکی که در آن اتاق تولید نکرده اند!

اما اینجاست که ناگهان اردشیر خان ما یک دوست خبرنگار بسیار معروف و آوازه جهان را به خاطر میآورد!

"بیاد اردشیر میآید که با والتر بیدل اسمیت خبرنگار یونایتد پرس از قدیم و به هنگام تحصیل در آمریکا، دوستی و مراوده دارد" (برگ ۱۵۱)

نام لاتینی والتر بیدل اسمیت، در کتاب آقای اردشیر زاهدی ایچنین آمده است :

Walter Biddel Smith

من نام چنین شخصی را نه در سایت رسمی یونایتد پرس یافتم

<http://www.upi.com/>

ونه در جستجوگر گوگل .

ولی گوگل تنها نامی که از والتر بیدل اسمیت ارائه میدهد، این چنین است :

Walter Bedell Smith

که این شخص تا فوریه ۱۹۵۳ (یعنی شش ماه قبل از کودتا ۲۸ مرداد) رئیس سیا بوده است. او بعد از آن مشاور جان فاستر دالس (وزیر وقت امور خارجه آیزنهاور) میشود. لازم بذکر است که استفن کینزر از او شش بار در کتابش (" همه مردان شاه" از استفن کینزر. نشر پیکان چاپ تهران ۱۳۸۲) نام برده که همراه با دو برادر خبیث، جان فاستر دالس و آلن دالس (رئیس سیا پس از بیدل اسمیت) تلاش عجیبی برای متقاعد کردن آیزنهاور برای اجرای کودتا در ایران بکار بسته بودند. ولی این شخص خبرنگار یونایتد پرس نبوده و در آن زمان هم نمیتوانسته در تهران باشد.

چون بیدل اسمیت در ۲۶ مرداد (درست همان روزیکه که آقای زاهدی ادعا دارد وی او را بعنوان خبرنگار یونایتد پرس با سایر خبرنگاران خارجی مقیم تهران، در شیمران ملاقات کرده است) تلگرافی از واشینگتن به کرمیت روزولت در سفارت آمریکا ارسال داشته و بخاطر شکست در انجام کودتا ۲۵ مرداد، به او دستور داده است که هرچه زودتر ایران را ترک و به واشینگتن بازگردد. که متأسفانه برای ما ملت ایران، روزولت این تلگراف را نادیده گرفته و خر خود را بی اجازه به جلو میراند و در تلاش دوشم در روز ۲۸ مرداد موفق میشود تا حکومت ملی و مردمی دکتر مصدق را سرنگون سازد. در هر حال در برگ ۲۶۰ کتاب استفن کینزر (" همه مردان شاه") به نقل از کرمیت روزولت در کتابش "پاد کودتا" آمده :

" روزولت سرش را با امیدواری بلند کرد به تصور آنکه یکی از عواملش با خیر خوب دیگری وارد شود . اما در عوض متصدی بیسیم را دید که ناراحت و در آستانه گریستن ظاهر گشت. او پیام مهم از بیدل اسمیت در واشینگتن دریافت کرده بود. اسمیت بیست و چهار ساعت پیش این پیام را ارسال کرده بود، اما در مخابره آن از ایستگاه قبرس تاخیری رخ داده بود. این دستور دیگری بود که لحن قوی تر از دو دستور پیشین داشت و از روزولت خواسته بود بلافاصله به واشینگتن پرواز کند."

و در برگ بعدی آمده که روزولت از متصدی بیسیم سفارت میخواهد تا این پیام را به والتر بیدل اسمیت درواشینگتن ارسال دارد:

"پیام تاریخ ۲۶ مرداد شما به دستم رسید. خوشحالم به عرض برسانم که آر.آن.زیگلر (زاهدی) به سلامت بکار گماشته شده و کی.جی. ساووی (شاه) بزودی با موفقیت به تهران برمیگردد. همه اعضای گروه سلام میرسانند."

آقای اردشیر زاهدی آخر سر به توصیف پر آب و تاب و رفتن قهرمانانه پدر و خود او به ساختمان رادیو تهران که پیشا پیش بدست مزدوران و چاقوکشان خودشان تسخیر شده بود می پردازد.

در آنجا فضل الله زاهدی برای ملت ایران پیامی میفرستد! (عجب! و باید پرسید برای چه؟ و برای چه کسی؟ آقای اردشیر زاهدی و دیگر طالبان سلطنت مومن به "قیام ملی" که همواره ادعا داشته و دارند که "تمام ملت" در آنروز در خیابانها بود و شعار جاوید شاه سر میداده اند!) اما قبل از همینکاری معنا، باید یکبار دیگر شاهد شاهکار یک زاهدی دیگر باشیم:

"در همان لحظه متوجه میشوند که دستگاه بیسیم و فرستنده را کارکنان توده ای از کار انداخته اند. مهندس حسین زاهدی که خود از اعضای پست و تلگراف بود، فوراً دست بکار شده، دستگاهها را بکار میاندازد". (برگ ۱۵۸)

ای بابا.... این زاهدی ها اصلاً همگی "همه فن حریفند" و ما نمیدانستیم. اصلاً درخونشان است و نمیشود کاریش کرد! تمام خرابکاریهای "کارکنان رادیوی تهران" را آقای مهندس حسین زاهدی (که لابد اتفاقی از آنجا رد میشده بود) در عرض چند لحظه درست می نمایند!

پس از آن اردشیر خان و فضل الله زاهدی به طرف مقر شهرداری تهران میروند و در آنجا سربازان اسلحه هایشان را بر زمین میگذارند! و فضل الله زاهدی بر مسند نخست وزیری مینشیند و بدین ترتیب قیام ملی ۲۸ مرداد خاتمه می یابد! (برگ ۱۵۹)

آقای اردشیر زاهدی واقعا چقدر گویا آن کودتای شوم را بیان می نماید. نخست وزیری که کار خود را، نه پس از اظهار رای تمایل و رای اعتماد نمایندگان مجلس منتخب مردم و نه در دفتر نخست وزیری، که پس از تسخیر شهرداری و پادگانهای پایتخت و در میان سربازان شورشی شروع بکار میکند. آیا گویاتر از این هم میشد که یک کودتای تشریح نمود؟

البته همین تسخیر ساده و بی درسرشهربانی نیز برای تیمسار زاهدی ما که چند روز متوالی در سفارت آمریکا پنهان بوده و کاری جز نوشیدن عرق سگی نداشته بود، زیادی مینماید، چون پس از صدور چند "فرمان" و "شدت کار" از حال می‌رود.

"در آنجا بر اثر بیخوابی و شدت کار و تشویش فراوان حالت ضعفی به تیمسار زاهدی دست داده است." (برگ ۱۵۹)

آری! واقعاً میشود فضل الله خان را درک کرد. "شدت کار" ناشی از نوشتن یک تلگراف به شاه فراری در رم، بیشک برای کسی که جز خوردن و خوابیدن در سفارت آمریکا کار دیگری نداشته است، میتواند بسیار خستگی آورو کشنده باشد.

آقای اردشیر زاهدی، شما هنگامیکه وقایع کودتای ۲۸ مرداد را به یک تسخیر ساده رادیو تهران - که شما و پدرتان همچو یک جیمزباند در آن ظاهر شده اید - تنزل میدهید و حتی از نام بردن کرمیت روزولت، (نقش او پیشکشان) یکی از مهره های مهم و مغز متفکر آن کودتا، که حتی شاه بخاطر "کمکش" در روز ۲۸ مرداد از او سپاسگزاری نموده است، ترس و ابا دارید، آنوقت چگونه انتظار دارید که ما باقی اظهارت شما را باور کنیم؟

... ادامه دارد

r.rahimpour@ois-iran.com

www.ois-iran.com

<http://www.mahnaaz.com/>